در تاریخ ۲۷ آبان ۱۳۸۷
حجیّت خبر واحد

جلسه 26

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بیان مرحوم محقق خویی در اشکال به مفهوم وصف

ملاحظه فرمودید که در استدلال به مفهوم وصف در آیه شریفه سوره‌ی حجرات، چند بیان وجود داشت؛ رسیدیم به اشکال بر این استدلال، اولین اشکال این بود که وصف و جمله‌ای که دارای وصف است، مفهوم ندارد؛ و بیانش را ذکر کردیم. مرحوم محقق خوئی (قدس سره) در صفحه‌ی 153 از جلد 2 مصباح الاصول می‌فرمایند ولو بگوییم جمله‌ی وصفیه مفهوم هم داشته باشد، اما این مفهوم در اینجا دلالت بر مدعا ندارد. مقصود ایشان این است که کلمه «فاسق» در این آیه این یک وصفی است که ذکر او لغو نیست؛ یعنی اینطور نیست که بگوییم آوردن و نیاوردنش علی السویه است؛ و بنابراین، یک مفهومی دارد. مفهومش چیست؟ مفهومش این است که وجوب تبیّن برای طبیعت نبأ نیست؛ بلکه وجوب تبیّن برای خبر صادر از فاسق است. اما آنچه که ما دنبالش هستیم و آن مفهومی که دنبالش هستیم، این است که انتفاء عند الانتفاء را می‌خواهیم اثبات کنیم. ذکر فاسق بالاخره یک معنایی دارد؛ به این اندازه که لغو نیست، بودن و نبودنش یکسان نیست. حالا مثال ساده‌تر، این که در **أکرم الرجل العالم** ، عالم صفت رجل است و ذکر آن ما را راهنمایی می‌کند که وجوب اکرام برای طبیعت رجل نیست تا بگوییم طبیعت رجل در هر جا و در هر مصداقی بخواهد باشد، اکرام دارد؛ نه، ذکر عالم ما را به این نکته می‌رساند که وجوب اکرام برای طبیعت رجل ثابت نیست.

اما این غیر از آن مفهومی است که ما دنبالش هستیم و آن، انتفاء عند الانتفاء است؛ یعنی بگوییم اگر عالم نبود، وجوب اکرام ثابت نیست؛ اگر فاسق نبود، وجوب تبیّن ثابت نیست. این در جایی است که علاوه بر اینکه عالم در این مثال دخالت دارد، دخالت و علیّت آن در حکم هم بنحو علیت منحصره باشد. مفهوم، حالا چه در مفهوم شرط، چه در مفهوم وصف و چه در سائر مفاهیم، متقوم است به اینکه شما در کلام یک علیت منحصره را اثبات کنید. می‌گوییم این اگر بخواهد مفهوم داشته باشد، معنایش این است که اگر رجلی جاهل بود، اکرامش واجب نیست؛ اما می‌گویند دلالت بر چنین مفهومی ندارد. برای اینکه از کجا بفهمیم عالم که دخالت در وجوب اکرام دارد، علت منحصره است؟ ممکن است عالم یکی از علل باشد؛ و علت دوم سیّد بودن باشد؛ علت سوم طلبه بودن، معمم بودن و ... باشد. ذکر عالم فقط به ما یک نکته‌ای را می‌رساند و آن این که می‌گوید طبیعت رجل متعلق برای وجوب اکرام نیست، و رجل باید در ضمن عالم باشد؛ هر چند که اگر عالم نبود، باز ممکن است وجوب اکرام برای رجل به علت این که هاشمی است، ثابت باشد. پس، دلالت بر انتفاء عند الانتفاء ندارد. در اینجا می‌گوییم شاید ذکر فاسق برای این باشد که اگر فاسق به نحو متعدد هم خبر بیاورد، فایده ندارد؛ اما اگر عادل یکی‌شان خبر هم بیاورد، کافی باشد. این تعبیر را مرحوم آقای خوئی در ذیل دارند؛ و تا اینجا فرمایش ایشان متین و درست است.

ایشان بعد می‌آیند روی مانحن فیه، مانحن فیه این است که اگر فاسق خبر آورد، تبیّن کنید ـ این را خوب دقت کنید ـ وجوب تبیّن در خبر فاسق، عین همان حرفی که در وجوب اکرام عادل زدیم، در اینجا هم می‌گوییم که این دلالت نمی‌کند اگر خبر را عادل

آورد، تبیّن واجب نیست. ممکن است اگر عادل واحد خبر آورد، تبیّن و اجب باشد، اما عادل متعدد اگر خبر آورد، واجب نباشد، به خلاف فاسق که چه یکی باشد و چه متعدد، هیچ‌کدام به درد نمی‌خورد. این احتمال را می‌دهیم که در خبر عادل هم وجوب تبیّن باشد. عرض ما این است که در این مواردی که صفات، صفات المتضاده است؛ در **أکرم الرجل العالم**، بین عالم و جاهل اگر ملاحظه کنید، ممکن است شقّ سوّمی وجود داشته باشد. می‌گوییم اکرام رجل جاهل من جهت جهله واجب نیست، اما من جهت امرٍ آخر، الان ربطی به این قضیه ندارد. در مانحن فیه، نیز انسان یا فاسق است و یا عادل و شقّ سوّمی ندارد؛ اگر گفتیم فسق مفهوم دارد و دلالت بر این دارد که وجوب اکرام برای طبیعت نبأ نیست؛ بلکه وجوب تبیّن برای نبأ فاسق است، معنایش این است که برای نبأ عادل، ولو واحد هم باشد، تبیّن واجب نیست. ایشان برای چه بحث تعدّد و عدم تعدّد را اینجا مطرح فرموده‌اند؟ مورد آیه نبأ واحد است؛ « إِن جَآءَكُمْ فَاسِقٌۢ بِنَبَإٍۭ » یعنی مخبر به واحد باشد و اصلاً در اینجا بحث تعدّد نیست. اگر گفتیم فاسق خبر واحد آورد تبیّن و اجب است؛ اگر بگوییم مفهوم ندارد، دلالت بر چیزی ندارد.

ـ اینجا دقت کنید ـ کسانی مثل مرحوم نائینی و بزرگان دیگر می‌گویند این آیه اصلاً مفهوم ندارد. می‌گوییم پس ذکر فاسق برای چیست؟ می‌گویند ذکر فاسق برای این است که اشاره کنند به اینکه مخبری که ولید بوده، فاسق بوده است، اما خود فاسق، دلالت بر مفهوم که انتفاء الحکم عند انتفاء الوصف باشد، ندارد. بیانی که قبلاً از مرحوم نائینی عرض کردیم، که آیه نسبت به خبر عادل تعرضی ندارد، اصل این مطلب دررسائل مرحوم شیخ است. اصلاً در این آیه، وصفی که موجود است، وصف غیر معتمد بر موصوف است؛ یعنی وصفی است که موصوفش ذکر نشده است؛ و در اصطلاح از این تعبیر به مفهوم لقب می‌کنند. لقب یعنی آن که عنوان برای چیزی است و موصوف هم ندارد؛ آیا **أکرم زیداً** معنایش این است که اکرام عمرو واجب نیست؟ اکرام بکر واجب نیست؟ چه وقت چنین دلالتی دارد؟ **أکرم زیداً** هیچ وقت دلالت بر این معنا ندارد که اکرام بکر واجب نیست. در این آیه نیز موصوف که نبأ باشد نیامده است. « إِن جَآءَكُمْ فَاسِقٌۢ » کی بر عادل دلالت دارد؟ اصلاً تعرضی نسبت به عادل ندارد. پس، ما اصل فرمایش مرحوم آقای خویی را قبول داریم که **أکرم الرجل العالم** دلالت بر عدم وجوب اکرام رجل سید ندارد؛ دلالت دارد که وجوب اکرام برای طبیعت رجل ثابت نیست؛ دلالت ندارد بر اینکه این وجوب اکرام کلی از رجل غیر عالم منتفی است. اما در مانحن فیه که اوصاف متضاده است، نمی‌توانیم این حرف را بزنیم.

اگر دخالت فاسق را قبول کردیم، اگر هم علیتش را قبول کردیم، چون متضادان هستند، اگر یک متضاد نباشد، متضاد دیگر وجود دارد. وقتی گفتیم فاسق نیست، عادل هست؛ چون گفتیم واسطه و شقّ سوم ندارد. اگر گفتیم فقط در خصوص فاسق تبیّن واجب است، معنایش این است که در عادل تبیّن واجب نیست. پس، طبق کلام مرحوم نائینی اصلاً فاسق علیت ندارد. لذا، دلالت ندارد که این حکم در غیر این مورد منتفی است. اما ایشان علیتش را پذیرفته‌اند؛ می‌فرمایند: ما قبول داریم فاسق علیت دارد، اما علیت منحصره از کجا؟ آن وقت، برای اینکه عدم انحصار را اثبات کنند، به **أکرم الرجل العالم** مثال می‌زنند. ما در مثال، فرمایش ایشان را قبول داریم، اما در مانحن فیه، چون عنوان متضاده را دارد، اگر کسی دخالت فاسق را پذیرفت، علیّت فاسق برای وجوب تبیّن را پذیرفت، دیگر مفرّی ندارد جز این که بگوید آیه می‌گوید در خبر عادل تبیّن واجب نیست. دیگر معنا ندارد که در اینجا بخواهیم مسئله واحد و متعدد را مطرح کنیم؛ این خیلی تکلف دارد. بگوییم آیه می‌خواهد بگوید فاسق اگر خبر آورد، چه واحد و چه متعدد، تبیّن واجب است، اما اگر عادل خبر آورد، در صورتی که واحد است، تبیّن واجب است، اما اگر متعدد شد، تبیّن واجب نیست. این احتمال در ذهن کسی که این آیه را می‌خواند کجا انقداح پیدا می‌کند؟ پس، تا اینجا اشکال اول را خواندیم که یک بیان از بیان مرحوم نائینی و کثیری از بزرگان است که می‌گویند جمله وصفیه مفهوم ندارد؛ و باز عرض می‌کنم که این را دقت کنید؛ ایشان و دیگران که می‌گویند وصف مفهوم ندارد، اصلاً نفی علیت و دخالت می‌کنند، می‌گویند فاسق دخیل نیست؛ اما مرحوم آقای خوئی دخالت و علیّت را قبول دارند، منتها می‌فرمایند این علیت، علیت منحصره نیست.

اشکال دوّم بر مفهوم وصف

اشکال دوم، اشکالی است که بر بیان مرحوم شیخ در رسائل است. مرحوم شیخ فرمود اگر متکلمی در کلامی عنوان ذاتی را کنار گذاشت و ملاک را عنوان عرضی قرار داد، می‌فهمیم آنچه که دخالت دارد، این عنوان عرضی است. مثل این که مولایی بگوید **أکرم إنساناً عالماً**، در اینجا معلوم می‌شود که عالم برای این متکلم خصوصیت دارد و الا اگر عنوان ذاتی ـ انسان ـ تمام الموضوع بود، مولا می‌گفت **أکرم إنساناً** وعالماً نمی‌آورد. طریقه محاورات عقلائی چنین است. چون عناوین ذاتیه بر عناوین عرضیه مقدم است، اگر در جایی یک عنوان ذاتی تمام الملاک برای حکم باشد، دیگر نوبت به عنوان عرضی نمی‌رسد. اما اگر دیدیم متکلم سراغ عنوان عرضی آمده، کشف از این می‌کنیم که عنوان ذاتی برای متکلم دخالتی ندارد. این استدلال مرحوم شیخ بود. که ما گفتیم این بیان دوم برای مفهوم وصف است؛ مرحوم نائینی همین را بیان دوم قرار داده است، اما در کتاب مصباح الاصول به عنوان یک دلیل مستقل ذکر شده است. اصلاً روح کلام شیخ در کتاب رسائل در مفهوم وصف به همین برمی‌گردد. اشکالی که به این بیان شده، این است که شما طبق این بیان، واحد بودن را عنوان ذاتی و خبر فاسق را عنوان عرضی دادید؛ در حالی که خبر، اگر شد خبر واحد، این هم عرضی است. خبر من حیث هو خبر، ذاتی است؛ اما اگر گفتیم **هذا خبر واحد** این می‌شود عرضی؛ یا **هذا خبر فاسق** می‌شود عرضی.

اشکال این است که هر دو، عنوان عرضی را دارد. چرا شمای شیخ آمدید عنوان «واحد» را عنوان ذاتی قرار دادید؟ این اشکال بر شیخ وارد شده است. از این اشکال جواب داده شده است که مراد مرحوم شیخ از ذاتی، در اینجا که می‌گوید «واحد» عنوان ذاتی دارد، ذاتی باب کلیات خمس نیست که بگوییم واحد بودن جنس است و یا فصل است و یا نوع است؛ بلکه مراد از ذاتی، ذاتی باب برهان است. ذاتی باب برهان، یعنی اگر بخواهیم یک چیزی که ذاتی چیز دیگری است بر او حمل کنیم، در حملش نیاز به تصور چیز دیگری ندارد. مثل اینکه در فلسفه خواندید **الانسان ممکن** ، امکان ذاتی انسان است. اما نه جنس انسان است و نه فصل است و نه نوع. در اینجا می‌گویند واحد بودن ذاتی خبر است؛ ـ به عنوان ذاتی باب برهان ـ چون خبر یعنی چیزی که محتمل صدق و کذب است؛ **الخبر ما یحتمل فیه الصدق و الکذب.** این «ما یحتمل فیه الصدق و الکذب» در کدام خبر است؟ در خبر واحد است. در خبر متواتر که شما یقین به درستی و صدورش دارید و دیگر محتمل صدق و کذب نیست؛ آن را که شک می‌کنید و احتمال می‌دهید درست یا دروغ باشد، خبر واحد است. پس واحد بودن در اینجا می‌شود ذاتی باب برهان. این جواب در کلمات مرحوم آقای خوئی آمده است. منتها ما یک مناقشه کوچک بر آن داریم و آن مناقشه این است که ذاتی باب برهان قابل انفکاک نیست؛ شما نمی‌توانید بگویید **الانسان إما ممکن و إما غیر ممکن**؛ انسانی را نمی‌توانید پیدا کنید که ممکن نباشد؛ اما در اینجا واحد بودن قابل انفکاف است؛ یعنی یک خبری داریم که واحد است و یک خبری داریم که واحد نیست. اصلاً مجرّد همین که خبر را مقسم برای واحد و متواتر قرار می‌دهید، دلیل بر این است که «واحد بودن» ذاتی خبر نیست. این اشکال را دقت کنید تا دنباله مطلب.